



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت پانصد و هجدهم





خانم لادن از کانادا



-بوی سیب
-برداشتی از ابیات ۸۴ تا ۹۵ دفتر ششم مثنوی، مربوط به برنامه ۸۸۵ گنج حضور

پاک سُبْحانی که سیبستان کند
در غَمامِ حرفشان پنهان کنند
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۴

زین غَمامِ بانگ و حرف و گفت‌وگوی
پرده‌ای کز سیب ناید غیر بوی
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۵

سیبستان خداوند یعنی عالم زیبای یکتایی در وجود انسان در ذهن در زیر ابر افکار همانیده پوشیده شده و غیر از بوی سیب یعنی ارتعاشی ظریف و زنده کننده که به مشام جان میرسد، اتصال دیگری با سیبستان خدا باقی نمانده. مولانا این توجه را میدهد که در میان همه حرفها و گفتگوهای ذهنی، از بوی سیب، بوی عشق، بوی زندگی غافل مشو. بوی سیب همان ارتعاش زنده کننده ابیات مولاناست. همان لحظاتی که گفتگوی ممتد ذهنی قطع میشود و تنها "بودن" میماند. همان رشته اتصال انسان با زندگی.

باری افزون گش تو این بو را به هوش
تا سوی اصلت برد بگرفته گوش
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶

مولانا توصیه میکند که آن چیزی که تو را به سوی زندگی میبرد همین ارتعاش ظریف است و نه افکار پشت سر هم ذهنی. این ابیات به نحوی این آگاهی را میدهند که مسئولیت متصل ماندن به زندگی و باز نگه داشتن فضا، با انسان است. ابیات بعدی در مورد اثر مخرب قرین شدن با من ذهنی خودمان و دیگران هشدار میدهند که میتواند مشام انسان را دچار زکام کند. انسانی که مرکز هم هویت شده دارد، دچار زکام است، بوی سیب زندگی را متوجه نمیشود. این انسان جز ذهن راهی نمیبیند و در معرض عوارض ماندن در ذهن قرار میگیرد. به بیان مولانا این انسان هوای درونش از زمستان نیز سردتر است. میگوید تو باید خودت را از این انسانها بپوشانی یعنی از ارتعاش بیماری زای آنها خودت را حفظ کنی.

بو نگه‌دار و پرهیز از زکام
تن پیوش از باد و بود سرد عام
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷

تا نینداید مشامت را ز اثر
ای هواشان از زمستان سردتر
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸

چون جمادند و فسرده و تن شگرف
می‌جهد انفاسشان از تل برف
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۹

تمثیل بوی سیب در مقابل باد سرد زمستان نشان می‌دهد که فضا را باز نگه داشتن و نگه داشتن سر رشته اتصال با زندگی چقدر نیاز به مراقبت لحظه به لحظه انسان دارد. از یک سو سیبستان خداوند در انتظار بازگشت انسان است و از سوی دیگر باد سرد زمستانی که از نیروی درد و همانیدگی در مرکز انسانها برمیخیزد، مخرب و ویرانگر است.

انسانها عموماً درد و همانیدگی در مرکزشان دارند. در اینجا این سوال پیش می‌آید که چه کنیم اگر سرزمین وجودمان از باد سرد من ذهنی خودمان و دیگران، در زیر برف سنگین دردها و همانیدگی‌ها دچار انجماد شد؟

مولانا میگوید شمشیر آتشین ابیات مثنوی، خورشید وجودت را دوباره گرم و سوزان میکند و برف و انجماد ناشی از ارتعاش درد را ذوب میکند. تاثیری که ابیات مولانا بر وجود انسان دارند شگفت‌انگیز و بی‌مانند هستند، تاثیری برنده و عمیق که سوزاننده دردها و ناآگاهی‌هاست. حقیقتاً ابیات مولانا همان تیغ جراحی پنهانی است که التیام بخش و شفا دهنده زخمها و دردهای درونی انسانهاست که مولانا از آن به نام "تیغ خورشید حسام الدین" یاد می‌کند.

چون زمین زین برف در پوشد کفن
تیغ خورشید حسام‌الدین بزن
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۰

هین بر آر از شرق سیف‌الله را
گرم کن زان شرق این درگاه را
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱

برف را خنجر زند آن آفتاب
سیلها ریزد ز که ها بر تُراب
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۲

"شمشیر سیف الله" همان فضای حضور درون انسان است، همان سیستان خوش عطر، که از سویی وجود انسان را مست میکند و از سوی دیگر در جدال با نیروی همانیدگی ها قدرتمند و خردمند است. "تیغ خورشید حسام‌الدین بزن"، و "بر آر از شرق سیف‌الله را" توصیه مستقیم مولانا به انسانهاست که نشان می‌دهد هر انسانی که در راه خودشناسی به کمک آموزش مولاناست توانایی این تاثیرگذاری از راه فضاگشایی را دارد. هنگامی که انجماد درونی انسان در اثر حرارت آفتاب زندگی برخاسته از ابیات مولانا، به آب روان خرد و عشق تبدیل شد؛ چشمه های نیروی حیات و خلاقیت در وجود انسان میجوشند و خاک سرزمین وجود آدمی را سیراب میکنند.

این آفتاب خود راه مقابله با انجماد من ذهنی را می‌شناسد، و آنچه که در لحظه طلوعش به انسان می‌گوید این است که چرا به جای حقیقت زندگی، ستاره ای آفل را در مرکز گذاشتی؟ و همانند خلیل به "لا احب الالفین" زنده نشدی.

مولانا در این آیات همانیدگی‌ها را به نجم بی هدی یا ستاره ای که هدایتگر نیست، تشبیه کرده است و من ذهنی را به منجم. یعنی انسان در ذهن دایما به دنبال پیدا کردن همانیدگی‌هایی است که نمیتوانند قبله اش باشند. سرنوشت و بخت خود را در آنها جستجو میکند. به دنبال رسیدن به خوشبختی و زندگی در تصاویر آفلیست که در نهایت او را به درد میرسانند.

مولانا پستی و کوری من ذهنی را عامل همانیدن در انسان میداند. من ذهنی پست است زیرا از روی منیت محو در یکتایی نمیشود و کور است زیرا حقیقت را نمیبیند. حقیقتی که زاده نمیشود و جاودان است.

زانک لا شرقیست و لا غربیست او
با منجم روز و شب حریست او
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۳

زندگی از زبان مولانا به انسان در ذهن میگوید:

که چرا جز من نجوم بی‌هدی
قبله کردی از لئیمی و عمی؟
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۴

ناخوشت ناید مقال آن آمین
در نبی که لا أحب الا فلین
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۵

با سپاس و احترام
-لادن از کانادا



آقای شاپور



با سلام خدمت جناب شهبازی و دوستان گرامی گنج حضور
در رابطه با داستان غلام هندو، باید عرض کنم از آنجاییکه خداوند ستارالعیوب است و توبه پذیر به احتمال زیاد
این اولین خطای غلام هندو نبوده که به چنین مجازاتی سخت گرفتار شده.

من همی رانم شما را همچو مست
از در افتادن در آتش با دو دست
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۵۵۷

غفلت و گستاخی این مجرمان
از وفور عفو توست ای عفولان
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۵

دائما غفلت ز گستاخی بود
که برد تعظیم از دیده رمد
-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۶

غفلت و نسیان بد آموخته
ز آتش تعظیم گردد سوخته
- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۷

(دفتر پنجم، از بیت ۴۰۹۵) گستاخی کسانی مثل غلام هندو از فراموشی است و از بخشش و عفو خداوندی است که سر منشأ گذشت و عفو است.
گستاخی ما انسانها بخاطر فراموشی است که دچار آن می شویم، و گرنه تسلیم و پذیرش درد چشم را از ما دور می کند و در اثر آتش پذیرش و درد هشیارانه غفلت و فراموشی سوخته می شود.

یادتان ناید که روزی در خطر
دستتان بگرفت یزدان از قدر
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۴

یادتان نمی آید که روزی گرفتار خطر بودید و خداوند دست شما را گرفت و از تنگنا نجات داد؟
تأکید مولانا بر فراموشی ما انسانهاست که چرا بعد از نجات از گرداب بلا به نسیان و فراموشی دچار می شویم.
مولانا تقریباً در تمام دفاتر مثنوی در رابطه با توبه و بازگشت ابیاتی دارند.
ظاهراً چون گوش شنوایی نبوده در دفتر ششم سناریویی عجیب از غلام هندو مطرح می کنه که هر باشنده یی
از شنیدن آن وحشت می کنه، که تا شاید عواقب پیروی از من ذهنی را ببینیم و به خود آییم.

در بیت سوم داستان یعنی بیت ۲۵۱ دارند:

پروریدش از طفولیت به ناز
در کنار لطف، آن اکرام ساز
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱-

او را از بچگی پرورش داد با لطف و بخشندگی. این لطف را میشه در خطا پوشی خواجه دید.

در دفتر سوم بیت ۲۸۷۰ دارند:

بارها در دام حرص افتاده ای
حلق خود را در بریدن داده ای
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۷۰

بازت آن تواب لطف آزاد کرد
توبه پذیرفت و شما را شاد کرد
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۷۱

بار دیگر سوی این دام آمدید
خاک اندر دیده توبه زدید
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۷۶

بارها به سبب عدم عاقبت اندیشی در دام حرص و طمع افتادی و تا مرز نابودی پیش رفتی، ولی لطف خداوند توبه پذیر شامل حال شما شد و شما را رها کرد.

در بیت ۳۴۵ داستان غلام هندو دارند:

توبه می آرند هم پروانه وار
باز نسیان می کشدشان سوی کار
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۵

مثل پروانه که به خیال نور به شمع نزدیک میشه و گرمای شعله باعث دوری او از شمع میشه ولی دوباره فراموش می کنه و دوباره به شعله شمع نزدیک میشه و باعث سوختن خودش میشه.

در بیت ۱۶۴۹ دفتر سوم دارند:

چشم باز و گوش باز و دام پیش
سوی دامی می پرد، با پر خویش
-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۹

ما انسانها آنقدر به پیروی از من ذهنی ادامه میدهیم که برای خود جای هیچ نوع یاری و رحمتی را نمی گذاریم .

تا ابد از ظلمتی در ظلمتی
می روند و نیست غوثی، رحمتی
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۲۵

بس گریزند از بلا سوی بلا
بس جهند از مار سوی ازدها
مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۷

در دفتر چهارم بیت ۱۷۳ دارند:

آن نمی دانست عقل پای سست
که سبب دایم ز جو ناید درست
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳

بارها لطف خدا شامل حال ما میشه و راز ما فاش نمیشه و همین امر ما را گستاخ می کنه، همانطور که غلام هندو
گستاخی را از حد گذراند و به عقوبتی سخت گرفتار شد.

شاه را غافل مدان از کار کس
مانع اظهار آن حلم است و بس
مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۹۸

چون خدا خواهد که پرده کس درد
میلش اندر طعنه پاکان برد
مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۱۵

مولانا در بیت ۳۵۵ دفتر ششم علت اینکه عاقبت کار را نمی بینیم و اصولاً آن را فراموش می کنیم، را عدم صداقت و صادق نبودن ما میداند.

چون نبودش تخم صدقی کاشته
حق بر او نسیان آن بگماشته
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵

این فراموشی باعث سیاهی و تیرگی دل میشه و مثل غلام هندو گستاخ می شویم، غافل از اینکه این سیاهی مثل تیری به ما برخورد می کنه و جزای عمل خود را می بینیم.

از بدی چون دل سیاه و تیره شد
فهم کن، اینجا نشاید خیره شد
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۴

ورنه خود تیری شود آن تیرگی
در رسد در تو جزای خیرگی
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۵

ور نیاید تیر از بخشایش است
نه پی نا دیدن آایش است
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۶

(مثنوی، دفتر چهارم، از بیت ۲۴۶۴)

در پناه حق، شاپور



خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۸۸۳، حکایت غلام هندو و ابیات انتخابی از دفتر ششم، از بیت ، ۲۴۹ الی ۲۶۷

در این حکایت بسیار آموزنده مولانای عزیز اشکال و مسئله انسان را به زیبایی تمام بیان میکند.

و این داستان، داستان هر یک از ما انسان‌هاست. "خواجه" در این داستان نماد خدایت ماست، و "غلام هندو" من ذهنیست که در اثر همانیدگی‌های فراوان سیاه شده است.

و "دختر خواجه" اصل و خود زندگیست. ولی با دید من ذهنی غلام، دختر خواجه جاذبه‌های این جهان مادیست که غلام را عاشق خود می‌سازد. و میل و گرایش جنسی او را افزایش می‌دهد که این خود عشق ممنوع و نامشروع می‌باشد.

بنام خداوند عشق 🍁

خواجه ای را بود هندو بنده یی
پروریده کرده او را زنده یی
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹

علم و آدایش تمام آموخته
در دلش شمع هنر افروخته
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰

پروریدش از طفولیت به ناز
در کنار لطف آن اکرام ساز
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱

-اکرام ساز: بخشنده، سخاوتمند

خواجه که خدایت درون است ما را می آفریند و به این جهان مادی وارد می کند. و از همان ابتدای جنینی در شکم مادرمان پرورش می دهد و ما را مجهز به تمامی علوم و دانش و خرد معنوی خود می سازد که می توانیم شمع هدایت درون خود را با مرکز عدم روشن کنیم.

بود هم این خواجه را خوش دختری
سیم اندامی، گشی خوش گوهری
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲
-گش: خوب، خوش، زیبا

چون مُراهِق گشت دختر طالبان
بذل می کردند کابین گران
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳
-مراهِق: بالغ

می رسیدش از سوی هر مهتری
بهر دختر دم به دم خَوازه گری
- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴
- خَوازه گر: رستگار

دختر خواجه گوهر و جوهر درون و بُعد روحانیت ماست که در کالبد خاکی مان که همان غلام هندوست وجود دارد که برای خریداری و به دست آوردن آن بایستی بهای گران و سنگینی را پرداخت کنیم. آن هم بوسیله بذل و بخشش و دادن تمامی همانیدگی ها که تا بتوانیم به خدایت درونمان که همان دختر زیبای خواجه است دسترسی داشته باشیم و به او زنده، تا هوشیاری حضور اولیه روی هوشیاری خود منطبق گردد.

گفت خواجه: مال را نبود ثبات
روز آید شب رود اندر جهات
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵

حسن صورت هم ندارد اعتبار
که شود رخ زرد از یک زخم خار
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶

سهل باشد نیز مهتر زادگی
که بود غره به مال و بارگی
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷

مولانای عزیز در این قسمت موانع دست نیافتن به دختر خواجه را به زیبایی بیان می فرماید که ما در شبانه روز
همواره به فکر جمع کردن و افزودن همانیدگی ها در من ذهنی هستیم.

و زیبایی‌ها و جاذبه‌های ظاهری این جهان مادی ما را فریب می‌دهد و روز به روز ما را در خود غرق می‌سازد و از بعد هوشیاری حضور و در لحظه جاری بودن ما را دور می‌کند و جاه و جلال و شکوه آن ما را مغرور می‌گرداند و مانع رسیدن ما می‌شود.

ای بسا مهتر بچه کز شور و شر
شد ز فعل زشت خود ننگ پدر
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸

پر هنر را نیز گر باشد نفیس
کم پرست و عبرتی گیر از بلیس
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹

علم بودش چون نبودش عشق دین
او ندید از آدم الا نقش طین
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰

و همچنین مثال هایی در این زمینه بیان می کند که چه بسا بسیاری از فرزندان بزرگان و اشراف زادگان که در اثر اعمال و رفتار و کردار زشت خود در جامعه مایه ننگ و خواری پدران و آبا و اجداد خود می باشند و غیر از فتنه گری و آشوب چیزی از خود به جا نمی گذارند که منظور همان همانیده شدن ماست.

که با ایجاد دردهای فراوان هم زندگی شخصی و خانوادگی خود را نابود می کنیم و هم در جامعه و اجتماع این دردها و انرژی مخرب آن را پراکنده میسازیم و مایه ننگ خداوند و زندگی شده و به جای اینکه از خرد زندگی برای زنده شدن و به دست آوردن دختر خواجه تلاش کنیم، با علوم سطحی و ظاهری این جهان مادی خود را هم هویت کرده و مانند ابلیس خود را برتر از دیگران می دانیم. آیا ما در راه زنده شدن به حضور می توانیم در همگان که در هر سطح و مقام و منزلتی هستند خدایت درونشان را ببینیم؟ و با قضاوت کردن های سطحی و ظاهری و باورهای پوسیده خود را مشغول نسازیم؟ حال باید بدانیم که داماد خداوند دارای چه ویژگی های می باشد؟

کار، تقوی دارد و دین و صلاح
که از او باشد به دو عالم فلاح
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴

کرد یک داماد صالح اختیار
که بد او فخر همه خیل و تبار
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۵

گفت آنها تابع زهدند و دین
بی زر، او گنجی ست بر روی زمین
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶

خداوند و زندگی کسی را برای دامادی خود انتخاب می کند که با تقوا باشد و مرکزش از همانیدگی ها خالی و فضای درونش باز شده باشد و دیندار حقیقی و دارای صلاحیت معنوی و اخلاقی که زبانزد همگان و هم در این جهان و هم در عالم معنا رستگار باشد و اهل پرهیز و نه چیزهای این جهانی در مرکزش قرار و نه همانیدگیهای جدید و گنج واقعی او زنده شدن به خدایت درون.

🍁 اکنون آموزه های از این داستان زیبا 🍁

🌱 آموختم که:

این دنیا پیرزن عجوزه و عشوه گر مکاریست که همواره مرا فریب می دهد، پس قبل از اینکه در جاذبه های چسبنده اش خود را غرق سازم شناسایی کرده و آنها را در مرکز قرار ندهم.

🌱 آموختم که:

من ذهنی برای کوتاه مدت کافیست که دید و قوه تشخیص مرا قوی سازد و اگر در آن طولانی مدت زندگی کنم خود را ناسپاس کرده و تمامی علوم و فنون خداوند و برکات چهارگانه اش را از دست می دهم.

🌱 آموختم که:

که به نعمتهای دنیوی نچسبم و با آنها هم هویت نشوم، چرا که در این صورت نمی توانم از آنها به طور صحیح بهره مند شوم و استفاده درست را داشته باشم.

🌱 آموختم که:

زندگی و خداوند همواره در برابر نافرمانی ها و سرکشی ها و همانیدگی های من صبر می کند تا من فرصتی را بدست بیاورم که بتوانم آن ها را شناسایی کرده و از مرکز دور سازم.

🌱 آموختم که:

اگر به موقع از خواب هم هویت شدگی ها بیدار نشوم، خداوند با مکر و حيله های خاص خود مرا فریب می دهد تا بهتر درس عبرت را از او بیاموزم و دلم را از همانیدگی ها سرد تا از آنها بیزاری بجویم.

🌱 آموختم که:

اگر به افزودن همانیدگی ها ادامه بدهم آنها بالای جانم می شوند و به شدت به من آسیب می رسانند، که هستی و ادامه زندگی را برایم مشکل ساز میسازد.

🌱 آموختم که:

قبل از این که در من ذهنی دچار بیماری دق و افسردگی شدید شوم ، که انرژی زنده کننده زندگی را در آنها سرمایه گذاری کنم بیدار شوم و به خدایت خود زنده گردم.

چرا که این من ذهنی درمان ندارد و داروهای این جهانی در آن اثر نمی‌گذارد.

آموختم که:

این هم هویت شدگی ها شمع حضورم را خاموش می‌گرداند و دید عدم بین و هوشیاری نظر را از من می‌گیرد و مرا در دردهایش گیج و منگ می‌نماید.

آموختم که:

ادامه دادن به همانیدگی ها تا جایی مرا پیش می‌برد که دیگر صدای آه و ناله و فغان و درد هایم را کسی نمی‌شنود.

آموختم که:

مردم در این دنیا جشن و سرورهای قلبی را برحسب همانیدگی های خود برپا می‌کنند در حالی که خودشان هم می‌دانند که خود را فریب می‌دهند.

🌱 آموختم که:

تا قبل از این که به پایین ترین درجه انسانیت سقوط کنم که خداوند از من بیزاری بجوید و به من خاک برسر بگوید خود را از دردها و رنجش هایم رها سازم.

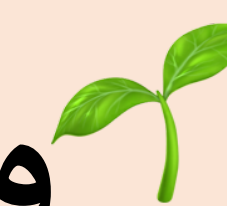
🌱 و آموختم که:

وقتی به خدایت درونم زنده شوم و مرکز را عدم سازم نیروی خلاق زندگی از طریق فکر و خردش در من شروع به کار کرده و اهدافم را در راستای برآورده شدن آرزوهایم فعال می کند و به وسیله فضاگشایی به من خدمت رسانی و در نتیجه می آموزم که:

گفت: پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی ز کس چیزی مخواه
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

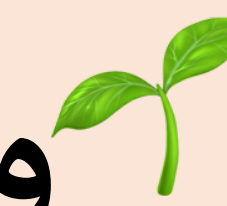
پیامبر اکرم از زبان خداوند می فرمایند که:

اگر می‌خواهی به بهشت و فضای یکتای من که همان آرامش درون و بیرون است برسی، از هیچ کس به هیچ عنوان توقع و انتظاری نداشته باش و از هیچ کسی چیزی را طلب نکن و در مرکزت خود را با آنها همانیده مساز.

و می‌آموزم که: 

دم به دم چون تو مراقب می‌شوی
داد می‌بینی و داور ای غوی
-مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳

و هر لحظه که می‌توانم با فضای گشوده شده به صورت حضور ناظر از من ذهنی بیرون بیایم، و ذهنم را تماشا کنم خواهم دید که خداوند داد و عدل خود را در این لحظه برایم جاری می‌سازد.
و به هر اندازه که در این زمینه سعی و کوشش کنم و فضای درونم را باز نگه دارم به همان نسبت خداوند به من کمک و یاری می‌رساند.

و می آموزم که: 

دید ما را دید او نعم العوض
یابی اندر دید او کل غرض
-مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

پس بنابراین خداوندا:
می دانم که دید و نگرشم بر اساس همانیدگی اشکالات زیادی دارد. این دید هم هویت شدگی هایم را بوسیله
مرکز عدم و فضاگشایی عالی از من بگیر که تا بتوانم از طریق تو بینم.

در این صورت است که هر آرزو و خواسته ای از تو داشته باشم برایم برآورده می سازی، چرا که تو بهتر از هر
کسی از درونم با خبر و آگاهی.

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم این ترس چیست ؟
- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.
خیلی ممنون، خدانگهدار شما.

- زهرا سلامتی، از زاهدان.





خانم پروین از مهاباد





باسلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور برگرفته از برنامه ۸۷۴

حیله، داشتن منظور های مادی ذهنی بجای منظور اصلی:

من ذهنی با حیله های خود می خواهد از اتفاقات زندگی بگیرد بد و خوب می کند و برای ایجاد اتفاقات خوب حیله می کند. تمام خواستن های ما در من ذهنی حیله است در این حالت ما نااصل کار شده و به خود ضرر می زنیم. هر فکر و بینش ما بر اساس هم هویت ها حیله است. وقتی برای به دست آوردن چیزی ذهن نشان می دهد، منقبض شده و فضای گشوده شده را از دست می دهیم، دچار حیله من ذهنی شده ایم. فکر یک هم هویت شدگی در لحظه ما را تسخیر می کند، ما به جای زندگی در این لحظه به دنبال آن هم هویت شدگی و یا حفظ آن در آینده هستیم، این حیله من ذهنی است. می بینید که من ذهنی همیشه با این حیله دنبال یک وضعیتی در آینده یا یک چیزی در آینده، یک خواستی در آینده است که به زندگی برسد، یعنی الان این لحظه که جای زندگی است، برای من ذهنی زندگی نیست، در نتیجه ما به طور توهمی با حیله زندگی را به آینده موکول می کنیم.

حیله: تمام کارهای من ذهنی حیله است، با مکر و فریب زندگی این لحظه را از ما می دزد و ما را به زمان می اندازد. پریدن از فکری به فکری دیگر حیله است.

حیله: من ذهنی به ظاهر به ما می گوید که با فلان اتفاق تو به زندگی و خوشبختی می رسی. حیله می کند با آن فکر توهم ها و وسواس هایش ما را از زندگی در این لحظه محروم میکند. پس من ذهنی یک خواستی را یک وضعیتی را در آینده به ما نشان می دهد و ما را متقاعد می کند که به این بررسی زندگی خواهی داشت؛ و توهم ها وسواس ها یعنی فکر های پی در پی به ما امان نمی دهد که در این لحظه به زندگی زنده شویم. زندگی همیشه این لحظه است ما از این لحظه به این ترتیب فرار می کنیم و به توهم می افتیم.

با تشکر پروین از مهاباد 🌸🌸



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com